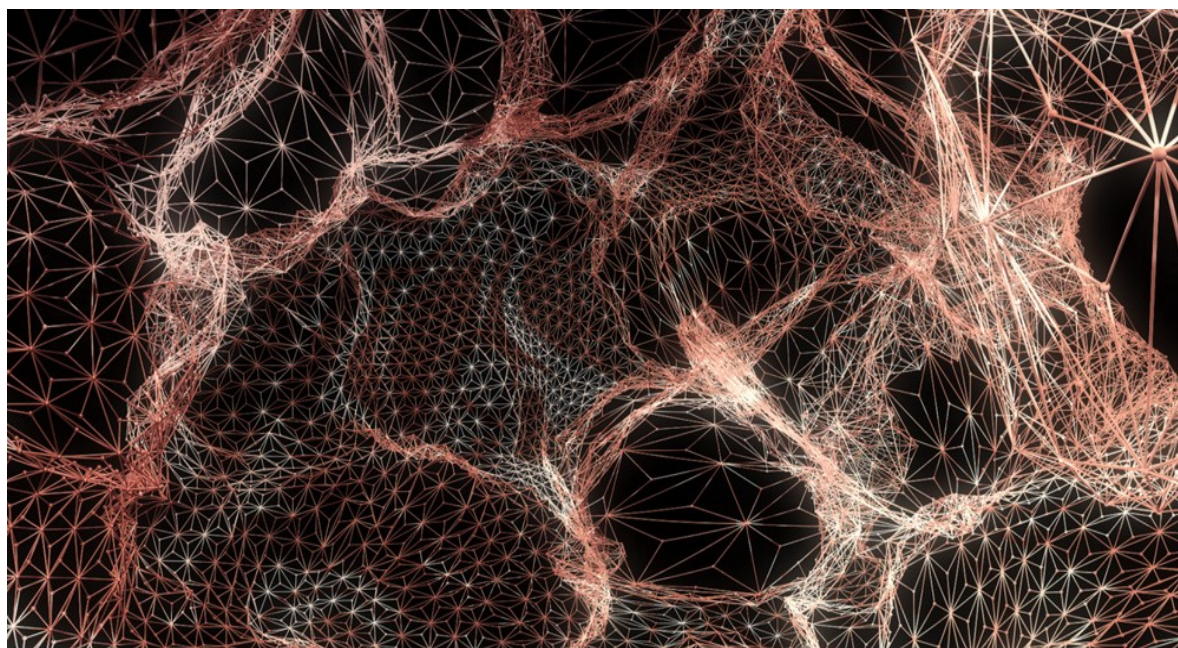


جنس و جنسیت: یک رویکرد رئالیستی انتقادی



نویسنده:

کارولین نیو

برگردان:

سارا امیریان

کارگاه دیالکتیک - تیرماه ۱۳۹۷

یادداشت مترجم:

مباحث فمینیستی در فضای فکری سال‌های اخیر ایران عمدتاً متأثر از دیدگاه‌های پسامدرن و پساساختارگرا شکل گرفته‌اند. این تاثیرپذیری نظری و گفتمانی به‌طور کلی پیامدی بود از تقارن تاریخی روندهای سیاسی جامعه‌ی ایران (پس از انقلاب) با کشاکش‌های درونی و تحولات چشم‌گیر در صورت‌بندی‌های نظریه‌ی فمینیستی در سطح جهانی؛ با این ویژگی مهم که هم روند تحولات سیاسی ایران پسانقلابی - به‌منزله‌ی بستر مادی حرکت فمینیست‌های بومی -، و هم روند تحولات جهانی در نظریه‌ی فمینیستی، هر دو کمابیش در دوره‌ی نوپدید افول جهانی چپ شکل گرفتند و یقیناً از پیامدهای سیاسی و تاریخی و نظری آن (نظیر روگردانی فراگیر از مارکسیسم) متأثر بوده‌اند.¹

در چنین بافتار تاریخی‌ای، در ایران پویای رده‌های نسلی‌های جوان‌تر فمینیست‌ها (از اواخر دهه‌ی ۱۳۶۰) برای آشنایی با اندیشه‌های نوین جهانی در حوزه‌ی فمینیسم و بناکردن چشم‌اندازی از آن خویش، مقارن شد با سیر فزاینده‌ی ترجمه‌ی متون فلسفی از مولفان شاخص رویکردهای پسامدرنیسم و پساساختارگرایی (فوکو، دریدا و غیره)، یا مفسرانی متأثر از این نحله‌ها؛ آثاری که ترجمه و انتشار آن‌ها به‌روشنی با اقبال عمومی و حتی نوعی شیفتگی آشکار در فضای روشنفکری (بخشا همچون پادزهری برای سموم نظریات و پراتیک مارکسیستی) همراه بود. این وضعیت در هم‌پوشانی با برخی زمینه‌های تاریخی و سیاسی دیگر، موجب شد تا اغلب فمینیست‌های نوجوی ایرانی بدین‌س و گرایش بیابند که نظریه‌ی فمینیستی را از منظر رهیافت‌های پسامدرن و پساساختارگراییانه بازخوانی کنند و حتی پرسش‌های محوری و استراتژی فمینیستی خود را بر اساس این الگوهای نظری (باز) تعریف کنند. بر همین اساس، در حوزه‌ی ادبیات فمینیستی ایران نیز مدت‌هاست که -برای مثال- نام جودیت باتلر یا استناد به آموزه‌های او بسامد بالایی داشته است. این پدیده مسلماً مختص ایران نبود، بلکه پیش از آن ادبیات فمینیستی نوین، به‌ویژه در محافل آکادمیک اروپای غربی و آمریکای شمالی شاهد اقبال زیادی به رویکردهای نظری باتلر و فمینیست‌های پساساختارگرا و پسامدرن بوده است. در همین راستا و متأثر از چنین نظریاتی است که در ایران نیز خوانش رایج فمینیست‌ها از مقوله‌ی جنسیت عمدتاً بر کارکردهای زبانی و گفتمانی و برساخته‌های اجتماعی تمرکز می‌کند، و به‌موازات آن مرکز ثقل فمینیسم از جنبش‌های اجتماعی به سمت مقوله‌ی تفاوت جنسی، رهیافت‌های هویتی و فرهنگی (مثل فمینیسم اسلامی) و مقاومت‌های فردی معطوف می‌گردد.²

1. برای شرح مبسوطی درباره‌ی زمینه‌های تاریخی و چگونگی پویای این گرایش فکری در ادبیات فمینیستی ایران رجوع کنید به: سمیه رستم‌پور: «[شیخ فمینیسم هویت‌گرا بر مطالعات جنسیت در ایران](#)»، تارنمای [نقد اقتصاد سیاسی](#)، ۱۳۹۷.
2. سمیه رستم‌پور در مقاله‌ی «[شیخ فمینیسم هویت‌گرا...](#)» تحلیل انتقادی و هوشمندانه‌ای درباره‌ی این پیامدها ارائه می‌دهد.

مؤلف متن حاضر می‌کوشد از منظر رئالیسم انتقادی روی باسکار سیطره‌ی برخی پیش‌انگاشت‌های پساساختارگرایانه بر نظریه‌ی فمینیستی را به چالش بکشد و با تکیه بر وجوه هستی‌شناسانه‌ی دخیل در پدیده‌های مرتبط با جنس و جنسیت و مفاهیم ناظر بر آنها، یک‌سویگی نظریات پساساختارگرایان در این حوزه را مورد نقد قرار دهد. ترجمه و انتشار این متن در واقع تأکیدی است بر امکانات مفیدی که چارچوب فلسفی رئالیسم انتقادی برای درک جامع‌تر و ژرف‌تر مسایل اساسی فمینیسم در اختیار ما می‌گذارد. در عین حال، باید خاطرنشان کنم که اگرچه این متن به‌عنوان کاربستی از نظریه‌ی رئالیسم انتقادی، بیش‌وکم به فهم مقدماتی این نظریه‌ی فلسفی کمک می‌کند، اما از آنجا که نویسنده به‌ندرت شرح‌وتعریفی از مفاهیم پایه‌ای این نظریه ارائه می‌دهد، به‌یقین فهم کامل این مقاله برای خواننده‌ای که با این دستگاه نظری آشنایی قبلی ندارد دشوار خواهد بود. از این‌رو، به‌چنین خوانندگانی توصیه می‌شود که پیش از درگیری با این متن، با مفاهیم مقدماتی فلسفه‌ی علم روی باسکار (نظیر: امر بالفعل، امر واقعی، امر تجربی، لایه‌مندی، سیستم باز، سطح زیرین، سطح برآیند، ابعاد گذرا و ناگذرای شناخت، سازوکارهای مولد، نیروهای علیتی، گرایش و غیره) آشنایی حاصل کنند³.

مقاله‌ی کارولین نیو در واقع دعوتی است برای اندیشیدن به برخی پرسش‌های بنیادی فمینیستی از منظر فلسفه‌ی رئالیسم انتقادی باسکار؛ فلسفه‌ای که به‌باور من شالوده‌ی قابل‌اتکاتری برای بازاندیشی و تعمق درباره‌ی این پرسش‌ها فراهم می‌سازد. امیدوارم با گسترش آرای باسکار در فضای فکری ایران، در کنار سایر کاربست‌های مفید ممکن آن مسیر تازه‌ای هم به‌روی پویش‌های نظری فمینیستی گشوده شود.

س.ا. - تیر ۱۳۹۷

* * *

3. برای نمونه، رجوع کنید به کتابچه‌ی آموزشی زیر:
فروغ اسدپور: «رئالیسم انتقادی؛ در معرفی و نقد آرای روی باسکار»، نشر آلترناتیو ۱۳۹۰.
بازنشر اصلاح‌شده: «رئالیسم انتقادی - دفتر اول»، فضا و دیالکتیک ۱۳۹۷.

جنس و جنسیت: یک رویکرد رئالیستی انتقادی^۴

کارولین نیو

من در این مقاله نشان خواهم داد که اغلب نظریه‌پردازی‌های مربوط به جنسیت در بن‌بستی قرار دارند که رئالیسم انتقادی راه برون‌رفتی برای آن نشان می‌دهد. در دوران شکوفایی موج دوم فمینیسم، نابرابری‌های ساختاری نظیر نمایندگی‌نشدن^۵ زنان در رهبری سیاسی و سپهر اقتصاد، دستمزد پایین زنان، ابژه‌سازی جنسی از زنان، و خشونت گسترده‌ی مردان علیه زنان موضوعاتی تلقی می‌شدند که دگرگون‌سازی هرچه بهتر آن‌ها نیازمند توضیح آنان بود. در حالی که فمینیست‌های «رادیکال» یا «انقلابی» لین نابرابری‌ها و معضلات را به‌منزله‌ی دردناک‌هایی از تفاوت‌های دیرین میان زنان و مردان می‌دیدند، فمینیست‌های لیبرال، مارکسیست و سوسیالیست این نابرابری‌ها را ناشی از امتناع حساب‌شده [نظام مردسالار] از تصدیق همانندی‌ها تلقی می‌کردند.

همه‌ی این نحله‌ها زنانگی^۶ را به‌مثابه‌ی شالوده‌ای برای همبستگی استوار [میان زنان] می‌دیدند- حداقل تا زمانی که ستم بر زنان تداوم داشت. برای پایان‌دادن به این همبستگی، منابع مختلف قدرت مجبور به بسیج و هم‌دستی شدند. از نظر فمینیسم رادیکال، قدرت زنان، زنانی که فراسوی همه‌ی تفاوت‌ها برای امتناع از همکاری با پدرسالاری متحد شده بودند، می‌توانست موجب بازه‌نجا‌بخشی فرهنگی^۷ به اصطلاحاتی گردد که تحت انقیاد دوگانه‌انگاری^۸های مکرر تفکر غربی هستند. دوگانه‌انگاری‌هایی مانند: مرد-زن؛ فرهنگ-طبیعت؛ انسان-حیوان؛ و عقل-احساس. از نظر فمینیسم لیبرال زنان متحدشده مجبور اند قدرت دولت را مهار کنند تا بتوانند قوانین و شیوه‌های عمل دولت را به سمت انسجام درونی [فقدان تناقض] و برابری جنسیتی سوق دهند. از نظر سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌ها زنان مجبور اند برای به‌چنگ‌گرفتن دولت با مردان متحد شوند، و هم‌زمان همبستگی زنانه را به کار ببندند تا تضمین کنند که منافع نیمی از طبقه‌ی کارگر به فراموشی سپرده نمی‌شود.

4. برگرفته از:

Carolin New (2005): *Sex and Gender: A Critical Realist Approach*, New Formations; Autumn 2005, Issue 56.

5. under-representation

6. womanhood

7. cultural revalorisation

8. dualisms

همانندی‌ها، تفاوت‌ها

از سال ۱۹۸۰ منتقدان فمینیستِ موج دوم فمینیسم چینی استدلال می‌کردند که فراخوان به «خواهری»^۹ تفاوت‌های موجود میان زنان را مبهم می‌سازد، و زنانگی طبقه‌ی متوسط سفیدپوستِ غربی را به جایگاه پیش‌فرض مبدل می‌سازد؛ و به این ترتیب، عضویتِ دیگر گروه‌های تحت ستم را صرفاً به «ضمیمه»هایی الحاقی به این جایگاه فرو می‌کاهد (Spelman, 1988, Mohanty, 1992). بنا بر دیدگاه آنان، «زن» هویتی پاره‌پاره است، نه یک هویت واحد. از چنین منظری، جای تردید بود که فراخوان به خواهری بتواند پایه‌ای کاربست‌پذیر برای همبستگی سیاسی باشد، چرا که در میان خود زنان مناسبات ستمگرانه‌ی بسیاری وجود دارد. بدین ترتیب، سیاست فمینیستی به‌طور فزاینده‌ای پاره‌پاره شد، و کارزارها و ائتلاف‌های تک‌موضوعی جایگزین یک جنبش فراگیر و همه‌جانبه شدند. همه‌ی این‌ها از یک نظریه‌ی معرفت‌شناختی «ضد شالوده‌گرا»^{۱۰} ناشی می‌شود که اگرچه هستی‌شناسی بخش‌ها (parts) را مجاز می‌شمارد، اما تمامیت در بردارنده‌ی این بخش‌ها را قداغن می‌سازد و تجرید را خیانت بزرگی به جزئیات‌های انضمامی^{۱۱} تلقی می‌کند. سیاست «بازشناسی»^{۱۲} (هویت‌های تحت ستم) به‌طور فزاینده‌ای اهمیت یافت و به همراه آن، ایده‌ی مبارزه عمدتاً در قلمرو گفتمانی جای گرفت. (Fraser and Honeth, 1998) اما هویت‌های فرودست چگونه می‌توانند باز-هنجاربخشی شوند، درحالی‌که هویت‌های مسلط (هژمونیک) دست نخورده باقی می‌مانند؟

«زن» در ابتدا به هویت‌های پاره‌پاره «واسازی» (deconstructed) شد، و سپس -همان‌طور که می‌دانیم- تفکر پست‌مدرن از هرگونه هویتی برگذشت و هویت‌ها را به‌طور کلی رد کرد. مقوله‌های پایه‌ای جنسیتی «زن» و «مرد» خودشان به چالش گرفته شدند. زمانی که نا-واقع‌گرایی^{۱۳}، یعنی ساخت‌گرایی اجتماعی قوی^{۱۴} به‌طور فزاینده‌ای باب شد، دنیای اجتماعی همچون قلمروی فرهنگی شناسایی می‌شد، یعنی قلمرو گفتمان یا «متن». فراموشی پست‌مدرنیستی امر مادی همواره گرایشی ناموزون بوده است. تفاوت‌های مادی، نظیر نابرابری‌هایی که بدان اشاره کردم، گاهی به‌مثابه‌ی محص ولاتی از رژیم‌های معین گفتمانی قلمداد می‌شوند، و گاهی هم بیانگر این رژیم‌های گفتمانی شمرده می‌شوند (اولی، و نه دومی، یک بر نهاد علیتی تصدیق‌ناشده^{۱۵} است).

9. call to 'sisterhood'

10. anti-foundationalist epistemological theory

11. concrete particularities

12. The politics of 'recognition'

13. irrealism

14. strong social constructivism

15. unacknowledged causal thesis

در هر دو مورد، در حالی که که نابرابری‌های نهادینه‌شده‌ی میان زنان و مردان پابرجا هستند، و بسیاری از کارهای آکادمیک فمینیستی تلاش‌هایی جانبی برای حمایت از اکتیویسم فمینیستی هستند، بیشتر نظریه‌پردازان جنسیت توجه اندکی به اشکال مادی ستم جنسیتی نشان می‌دهند، بلکه توجه آن‌ها بیشتر به مقولاتی جلب می‌شود که مناسبات جنسیتی برحسب آن‌ها توصیف می‌شوند.

ویدن در چارچوب پسا ساختارگرایی کلاسیک چنین اظهار می‌دارد که امر گفتمانی منبع قدرتی است که «در خلال تکوین سوژه‌گی¹⁶ در درون گفتمان و [در فرآیند] تولید عاملیت‌های اجتماعی¹⁷ اعمال می‌شود» (Weedon, 1997; 163)، و بنابراین امر گفتمانی را پهنه‌ی م‌وثری برای کنش می‌انگارد. در مقابل، فمینیسم به لحاظ تاریخی، از طریق شناسایی باورهای نادرست یا نیازهای برآورده‌نشده، توضیح سازوکارهای بازتولید آن‌ها، نقادی وضعیت اجتماعی‌ای که اعمال این سازوکارها را ممکن می‌سازد، و پیشنهاد کنش‌هایی برای پایان دادن به آن‌ها، شیوه‌ی «نقدهای توضیحی» را به کار بسته است (Collier, 1994).

جایی که «چرخش گفتمانی¹⁸» پرنفوذ بوده است، چنین نقدهایی تضعیف شده‌اند و کنش‌گرایی فمینیستی سست و کم‌توان شده است (New, 2003). سیاست ساخت‌شکنانه‌ی¹⁹ معطوف به «عدم شناسایی²⁰» مقوله‌های جنسیتی، برای مثال از طریق تظاهر یا وانمود²¹ (Braidotti, 1997)، فاقد هرگونه استراتژی برای تغییرات ساختاری است. در اینجا به ما گفته نمی‌شود که «عدم شناسایی» چگونه بر ذهنیت (subjectivity)، و از این طریق بر عاملیت تاثیر می‌گذارد. جای تعجب نیست که جنبه‌هایی از نظم جنسیتی که بیش از همه مورد توجه قرار می‌گیرند، آن دسته از موارد اجتماعی-فرهنگی هستند، که در آن‌ها این‌گونه ابزارهای مبارزه از بیشترین شانس موفقیت برخوردارند (Butler, 1995).

زمانی که ساختارهای اجتماعی و اثرات آن‌ها به‌طور گمراه‌کننده‌ای [صرفاً] به گفتمان تقلیل داده می‌شوند یا در درون گفتمان جای داده می‌شوند، توضیح علیتی ناممکن جلوه می‌کند. این بن‌بستی است که نظریه‌پردازی پست‌مدرنیستی جنسیت در آن گرفتار می‌شود. اما این نظریه‌پردازان، به دلیل یک بدگمانی عمیق نسبت به استدلال علیتی، تجرید، و تعمیم، چنین موقعیتی را به‌عنوان یک بن‌بست تلقی نمی‌کنند. برای مثال، فلکس تمامی ایده‌های مربوط به سرشت انسانی را رد می‌کند، تا مبادا اینها به‌عنوان «پایه‌ای برای توضیحات علیتی جبری²² (برخلاف توضیحات تفسیری) رفتار یا فرهنگ انسانی» به کار گرفته شوند (Flax, 2002: 1042). هیچ تمایزی میان علیت (causation) و جبرگرایی (determinism) نهاد نمی‌شود.

16. subjectivity

17. social agents

18. discursive turn

19. deconstructive politics

20. disidentification

21. parody or mimesis

22. causal deterministic explanations

علیت [در اینجا] بدین معناست که اعمال نیروهای علیتی A موجب ایجاد گرایش به رخ دادن رویداد B در بستریهای مشخص شود (درحالی که اگر گرایش‌های مخالفی عمل کنند، رویداد B ممکن است اتفاق نیافتد). **جبرگرایی** [در اینجا] بدین معناست که گام A به‌طور گریزناپذیری گام B را به دنبال دارد. در پس این‌گونه نظریه‌پردازی‌های پست‌مدرنیستی جنسیت (حتی توسط کسانی مانند **باتلر**، که عمدتاً امر **تصادفی**²³ را برجسته می‌سازند)، روایت‌های پسا-لاکانی از تفاوت جنسی²⁴ به‌عنوان اصل اساسی تعیین‌بخش و سازمان‌دهنده‌ی گفتمان قرار دارد (حداقل تاجایی که به تاریخ انسانی مربوط می‌شود). اگر سوژه‌گی صرفاً به‌عنوان پدیده‌ای هم‌بسته با گفتمان²⁵ در نظر گرفته نشود (که در غیر این صورت مقاومت در برابر «نظم فالوس‌محور»²⁶ را نفی می‌کند)، پس می‌باید وابسته به روایت‌های علیتی باشد. هرآنچه که تغییر ایجاد می‌کند، یک علت است و بر مبنای چنین دیدگاه‌هایی، سازوکارهای گفتمانی پایداری، ذهنیت جنسیت‌زده ایجاد می‌کنند و به آن شکل می‌دهند.

درباره‌ی **کوچه‌ی بن‌بستی**²⁷ [نویسنده تماماً واژه‌ای فرانسوی به کار می‌برد/م.] که فمینیسم پست‌مدرن ما را بدان هدایت می‌کند به همین حد بسنده می‌کنم. اکنون می‌خواهم به این موضوع بپردازم که رئالیسم انتقادی مسیری را پیش می‌گذارد که نه شالوده‌گراست و نه جبرگرا. و اینکه یک مفهوم غایب در فمینیسم پست‌مدرن، «لایه‌مندی هستی‌شناسانه»²⁸ است.

رئالیسم انتقادی و هستی‌شناسی جنس و جنسیت

نه‌تنها جهان، مستقل از اندیشه‌ی بشر، در خود ناهمسان و متمایز است، بلکه خصوصیات و نیروهایش لایه‌مند هستند. نشان خواهیم داد که این سطوح مورد پرسش، سراسر است و ایستا مانند سطوح یک یک ساندویچی نیستند، بلکه در یکدیگر حضور و نفوذ دارند (co-present) و درهم رونده²⁹ هستند (New, 1996, Dyke, 1988) — پیامد این امر، گشودگی و پیچیدگی است. استدلال من در ادامه‌ی این مقاله در این جهت خواهد بود که تفاوت جنسی، امری واقعی است که در تمامی جوامع قابل تصور بشری، بارز و چشمگیر است؛ و اینکه تفاوت جنسی یک شرط علیتی (causal condition) برای نظم‌های جنسیتی اجتماعی است، اگرچه با اشکال بسیار متنوع این نظم‌ها سازگار است. این موضع‌گیری مختص رئالیسم انتقادی نیست (برای مثال نگاه کنید به Connell, 2002) — اما از طریق به‌کارگیری مفاهیم رئالیسم انتقادی، به‌ویژه مفهوم لایه‌مندی (stratification) و برآیند (emergence)، بسیار مستدل‌تر می‌شود.

23. contingency

24. post-Lacanian narratives of sexual difference

25. epiphenomenon of discourse

26. phallogocentric order

27. cul-de-sac

28. ontological stratification

29. interpenetrationg

اگر این رویکرد تا این حد مستدل است، چرا [در عمل] قادر به قانع‌سازی نبوده است؟ می‌توانم حدسی بزنم که احتمالاً بخشی از جواب را در بر دارد. در مورد زیان‌هایی که جبرگرایی زیست‌شناختی به‌عنوان یک ایدئولوژی مشروعیت‌بخش بر زنان وارد کرده است، هر چه بگوییم اغراق نکرده‌ایم. تایید این امر که تفاوت جنسی دارای نیروهایی علیتی در جهت توان‌بخشیدن و مقیدسازی است، بدون [کار بست] هیچ مفهومی از لایه‌مندی هستی‌شناسانه، شبیه آن دسته استدلال‌های قرن نوزدهمی است که مدعی بودند زنان طی تحصیلات عالی پستان‌های‌شان را از دست می‌دهند و زهدان‌شان پژمرده می‌شود (Sayers 1982). اگر رویدادهای تاریخی تکان‌دهنده (traumatic)، طی دهه‌ها و حتی سده‌های بعدی اثرات معینی بر آگاهی ملی بر جای می‌گذارند، جای شگفتی نیست که بیشتر فمینیست‌ها هنوز ترجیح می‌دهند بر روی بازنمایی‌ها (representations) کار کنند، در حالی که از [مواجهه با] مراجع (referents) این بازنمایی‌ها، تحت عنوان دنباله‌هایی تخیلی یا کاملاً سیال و انعطاف‌پذیر³⁰ اجتناب می‌کنند.

ابعاد گذرا و ناگذرا

در رئالیسم انتقادی تمایزی کلیدی میان ابعاد گذرا و ناگذرا [ی امور و پدیده‌ها] وجود دارد. اشیاء و فرآیندها، در جهان به‌گونه‌ای «فعال و مستقل از شناسایی آن‌ها از سوی انسان‌ها» وجود دارند (Bhaskar, 1989:11)۔ اگر ما این امر را با ارجاع به [مقوله‌ی] جنس سرمشق خود قرار دهیم، می‌توانیم بگوییم که (تقریباً همه‌ی) انسان‌ها به‌لحاظ جنسی دو-ریختی (dimorphic)، زن و مرد، هستند، فارغ از اینکه آنها این تفاوت را مفهوم‌پردازی کنند، و یا به چه طریقی مفهوم‌پردازی کنند. و این‌که این ساختار دو-ریختی فعال است، به‌لحاظ علیتی قدرتمند است و نقش‌های بازتولیدی متفاوت، و امکانات جنسی و لذت‌های جنسی معینی³¹ را فعال می‌سازد و سایر نقش‌ها و امکانات را طرد می‌کند. داعیه‌ی (خطاپذیری) که اکنون بیان کردم در بعد گذرا وجود دارد؛ اما به بُعد ناگذرا ارجاع می‌دهد. اثرات ویژگی‌های تن‌هایی که به آن‌ها ارجاع می‌دهم، از اثرات مفاهیمی که من برای این ارجاع به کار می‌برم متمایزند.

بُعد گذرا، بُعد مربوط به شناخت (knowledge) و تفسیر است؛ و نیز مربوط به مصالح خام معرفتی و مفهومی‌ای است که چنین شناخت و تفسیری را ممکن می‌سازند. درون‌مایه‌های این بعد گذرا – یعنی عقاید، دسته‌بندی‌ها، نظریه‌ها، راه‌های نگرستن به جهان – خودش آن واقعی و به‌لحاظ علیتی قدرتمند هستند و می‌توانند به ابژه‌های شناخت بدل شوند. اگرچه کار مفهومی ما درون بعد گذرا رخ می‌دهد و ممکن است آن را تعدیل یا بازتولید کند، درون‌مایه‌های ساختارمند این بُعد گذرا همچنان برای سوژه‌های انسانی بیرونی هستند و محدوده‌ی آنچه را که ما می‌توانیم انجام دهیم تعیین می‌کنند. همان‌گونه که بُعد

30. as imaginary or as wholly docile hangers on

31. sexual possibilities and sexual pleasures

گذرا دارای یک سویه‌ی ناگذرا است، کنش‌ها و نهادهای هم‌بسته با «رژیم‌های گفتمانی» معین نیز دارای یک بعد ناگذار هستند.

قدرت گفتمان در به‌نظم درآوردن دنیای طبیعی، سرمشق بحث جودیت باتلر درباره‌ی نوزدانی بوده است که با اندام‌های تناسلی نامشخص زاده می‌شوند؛ نوزادانی که از طریق جراحی تعدیل می‌شوند، تا با این الزام اجتماعی که همه‌ی شهروندان می‌باید به‌راحتی در قالب زن یا مرد قابل شناسایی باشند، سازگار گردند (Butler, 1993, Preves, 2001). اما چنین اقداماتی این برداشت تعمیم‌یافته‌ی باتلر را موجه نمی‌سازند که تفاوت جنسی امری صرفاً مفهومی است. چراکه اگر بدن‌های این نوزدان ویژگی‌های خاصی (در بعد ناگذرا) نمی‌داشتند، چنین تغییراتی از طریق جراحی ناممکن می‌بودند. باتلر بعد ناگذرا را به بعد گذرا فرو می‌کاهد. اگرچه نزد باتلر بدن‌ها ممکن است در یک معنا در بیرون از قلمرو گفتمانی وجود داشته باشند، صرفاً تلاش‌های معطوف به شناسایی یا توصیف ویژگی‌های آن‌ها، آنچه را که مدعی بازنمایی آن هستند برمی‌سازند.

از آنجایی که بعد گذرا همچنین ناگذراست، با مطالعه‌ی ویژگی‌های درون‌مایه‌های آن ممکن است بتوانیم به فهم روابط متقابل آنها، و نیز تاریخچه‌ها، نیروها و اثرات‌شان نائل شویم. برخی از این ویژگی‌ها عبارتند از تجربدها، نظریه‌ها یا بازنمایی‌های خوب یا بد در پیوند با مراجع آنها. «ناگذرای»³² هر دو قلمروی باورها و معانی، در مسیری مارپیچ‌وار با «قابلیت این دو حوزه برای توضیح علمی و بنابراین نقد علمی» همزیستی دارد؛ مسیری که علم اجتماعی را همچون مرحله‌ای از فرایندی که این علم آن را توضیح می‌دهد تصویر می‌کند (Bhaskar, 1989: 22) — جامعه‌شناسی علم قلمرو معتبری است، اما متضمن نسبی‌گرایی هستی‌شناسانه نیست.

لایه‌مندی واقعیت

بعد گذرا، یک سطح تخت و مسطح نیست: واقعیت لایه‌مند است. ایده‌های دوگانه‌ی «سطوح» و «خصلت‌های برآیندی» به رئالیسم انتقادی «عمق» می‌بخشند. اگرچه بیش‌ترین استناد و ارجاع به آرای باسکار به تمایزگذاری وی میان امر بالفعل (the actual)، امر تجربی (the empirical)، و امر واقعی (the real) مربوط می‌شوند (Collier, 1994: 44)، با این وجود این فقط سرآغازی برای شرح پیچیدگی لایه‌مندی هستی‌شناختی است. امر بالفعل، به چیزها و رویدادها در تاریخ‌مندی انضمامی آنها ارجاع می‌دهد که تنها برخی از آنها ممکن است توسط انسان‌ها درک یا تجربه شوند. امر تجربی، زیرمجموعه‌ای از امر بالفعل است که شامل پدیده‌هایی است که تجربه می‌شوند. در اینجا «تجربه» نباید به‌عنوان یک امر

32. intransitivity

پیشامدی (حادث) درک گردد، بلکه باید به منزله‌ی چیزی اجتماعاً تولیدشده از دل امر بالفعل در نظر گرفته شود؛ «در این معنا، این امر تجربی پایان راه است، نه سرآغاز آن» (Bhaskar, 1998: 43).

امر بالفعل و امر تجربی هر دو البته واقعی هستند، و در این معنا، در درون قلمرو سوم (یعنی قلمرو امر واقعی) جای دارند. اما قلمرو امر واقعی همچنین دربردارنده‌ی چیزهایی است که به معنای متفاوتی واقعی هستند. این‌ها شامل ساختارهای اشیاء³³ هستند (برای مثال، روابط درونی بخش‌های تشکیل‌دهنده‌ی آنها، نظیر روابط درونی اعضای یک خانواده) و نیز ویژگی‌های برآیند³⁴، که ساختاربخشی این ساختارها در مورد آن‌ها رخ می‌دهد. (برای مثال، نیروها و قابلیت‌های یک خانواده، که با نیروها و قابلیت‌های فردی اعضای آن خانواده یکسان نیستند). از آنجا که نیروهای این ساختارها، وقتی که اعمال گردند، ممکن است موجب ایجاد اثرات معینی گردند، ما اغلب از «سازوکارهای مولد³⁵» سخن می‌گوییم. این استعاره باید با احتیاط به کار گرفته شود. رابطه‌ی بین علت و معلول، رابطه‌ی «مکانیکی»، در معنای امری پیش‌بینی‌پذیر و خودبه‌خودی نیست، چرا که در یک «جهان باز» همواره بسیاری از چیزها به‌طور همزمان رخ می‌دهند. خواهیم دید که سازوکارها در بسیاری از سطوح جهان اجتماعی عمل می‌کنند، و به‌طور متنوعی با یکدیگر مرتبط هستند. یکی از سازوکارها ممکن است مبنایی برای امکان‌پذیری یک سازوکار دیگر ایجاد کند، سازوکاری در سطحی بالاتر، که تحت شرایطی معین به‌سان مجموعه‌ای از نیروها تجلی می‌یابد، نیروهایی که ممکن است تنها زمانی اعمال شوند که سازوکار دیگری فعال شده باشد. اینکه یک سازوکار مولد واقعاً اثراتی را که [علی‌الاصول] قادر به تولید آن است خلق کند یا نه، ممکن است باز به وضعیت فعلی چیزی دیگری وابسته باشد.

در متون فمینیستی پس‌اساختارگرا و نیز متون فمینیستی برآمده از نظریه‌ی واسازی³⁶، اغلب با هشدارهایی علیه «داعیه‌های علیتی عام³⁷» مواجه می‌شویم (برای مثال Hawkesworth, 1997: 654). بر مبنای این‌گونه آموزه‌های ضد-شالوده‌گرایانه، هرگونه تلاشی برای توضیح امور در مقیاسی بسیار بزرگ، خود گونه‌ای از سرکوب است. به نظر می‌رسد که این ترس و نگرانی مبتنی بر یک خطای فلسفی است. داعیه‌های علیتی عام (جهان‌شمول)، اگر ارزشی داشته باشند، به نیروهای مولد سازوکارها می‌پردازند، نه به پیوندهای ثابت علت و معلولی هیومی³⁸، و ارزش و اهمیت آن‌ها نیز در همین است. آموزش مردان در اردوگاه‌های نظامی، معطوف به برانگیختن نیروهای روانی معین به‌منظور منفک‌سازی احساسات و تعهدات و قطع دسترسی به احساسات منفک‌شده است. اگر این سازوکارها اعمال گردند، و اگر بستری که این امر در آن رخ می‌دهد اجازه دهد که نیروهای علیتی آن‌ها آزاد گردد، نتایج مشخصی در سطح رویدادها

33. structures of objects

34. emergent properties

35. generative mechanisms

36. deconstructionism

37. universal causal claims

38. Humean

خواهیم داشت که می‌تواند شامل دفاع قهرمانانه از هم‌زمان، قتل‌عام عمومی و تجاوزهای گس‌ترده باشد. اما سازوکارهای مخالف هم می‌توانند قطعاً وجود داشته باشند. ما در اینجا از گرایش‌ها حرف می‌زنیم و داعیه‌های مربوط به گرایش‌ها، به‌واسطه‌ی نمونه‌های مخالف آن‌ها که در سیستم باز اجتناب‌ناپذیرند، قابل نفی نیستند.

«فعلیت‌گرایی»³⁹ دیدگاهی است که واقعی‌بودن چیزها و رویدادها را می‌پذیرد، اما انکار می‌کند که «ساختارهای برساننده‌ی وجود دارند که تعیین می‌کنند چیزها به رویدادهای معینی مرتبط شوند»؛ و در عوض، «توالی علت و معلول را در سطح رویدادها جای می‌دهد: هر گاه الف رخ دهد، سپس ب رخ می‌دهد (Collier, 1994: 7)». در سرزمین چین، از میانه‌ی قرن دهم تا اوایل قرن بیستم، میلیون‌ها زن پدیدهی «بستن پاهای»⁴⁰ را تجربه کرده‌اند (Feng, 1994). این پدیده گاهی برحسب رویدادها توضیح داده می‌شود: «در نقطه‌ای از تاریخ، امپراتور لی یو (Li Yu) به معشوقه‌اش امر کرد که پاهای خود را ببندد؛ و در نقطه‌ی دیگری از تاریخ، «مائوتسه تونگ» (Mao Tse Tung) این عمل را قدغن ساخت». شکی نیست که حکم اصلی امپراتور (اگر واقعا رخ داده باشد) مسبوق به رخدادهای دیگری در زندگی شخصی او بوده است که بر تمایلات جنسی او پرتو می‌افکنند، اما حتی این تمایلات نیز نمی‌توانند صرفاً با زنجیره‌ای از رویدادهای هیومی توضیح داده شوند، بی‌آنکه به سازوکارهای برساننده ارجاع داده شود. برای اینکه میل و تقاضای یک انسان منفرد به یک شیوه‌ی رفتاری بدل شود، و این شیوه به یک سنت پایدار و گسترده بدل گردد، بسیاری از چیزها باید وجود می‌داشت و رخ می‌داد: اقتدار امپراتور و نقش نمادین او باید چندان بزرگ می‌بود که او بتواند شیوه‌های رفتاری جدیدی را بنا نهد؛ زن‌ها باید پاهایی با نیروها و قابلیت‌های معین می‌داشتند، طوری که اگر در سنین زیر سه‌سالگی بیشتر انگشت‌های کودک می‌شکستند و خم می‌شدند، پا کوچک می‌ماند؛ سکسوالیته‌ی انسان‌ها، به‌ویژه سکسوالیته‌ی مردها باید به لحاظ فرهنگی با این امر هم‌خوانی می‌داشت که پاهای کوچک زنان و راه‌رفتن طن‌آزانه⁴¹ی آنان برای شان کشش جنسی ایجاد کند؛ باورها درباره‌ی تفاوت جنسی باید به چنین رویه‌ای مشروعیت می‌بخشیدند؛ مناسبات قدرت میان مردان و زنان، و میان بزرگسالان و کودکان باید به گونه‌ای می‌بود که بستگان مونث کودک اقدام اولیه‌ی لازم را انجام دهند و کودک دختر نیز باید چنین کاری را بپذیرد؛ اقتصاد جامعه می‌باید قادر به پذیرش [تبعات] ناتوان‌سازی بدنی اکثریت زنان طبقات متوسط و بالا می‌بود. پس برای فراگیر شدن چنین سنتی در چین، موارد فوق و بسیاری از ساختارها (و سازوکارها) در سطوح مختلف می‌باید نیروهای برآیندی خود را به شیوه‌های خاص و در مناسبات خاصی با یکدیگر اعمال می‌کردند.

رویدادها و چیزها نمی‌توانند به سطح خاصی از واقعیت نسبت داده شوند، درحالی که سازوکارها را می‌توان به سطح خاصی از واقعیت نسبت داد. برای مثال، آدم‌ها خودشان ساختارهایی با ویژگی‌های برآیندی

39. actualism

40. Footbinding

41. mincing gait

هستند. آدم‌ها را نمی‌توان به‌طور معقولی به‌عنوان [موجوداتی متعلق به سطوح] «فیزیکی»، یا «شیمیایی»، یا «زیست‌شناختی»، یا «روان‌شناختی» و یا «اجتماعی» خصلت‌بندی کرد. بعضی از ویژگی‌های برآیندی آدم‌ها (نه الزاماً قابل مشاهده در همه‌ی افراد) را می‌توان به این طریق شرح داد: ما احتمالاً می‌توانیم ظرفیت‌همدلی را یک ویژگی روان‌شناختی، و ظرفیت تولید تخم را یک ویژگی زیست‌شناختی، و نیروهای علیتی برآمده از عضویت در یک گروه مشخص را ویژگی‌هایی اجتماعی بنامیم. همه‌ی این سازوکارها به‌طور همزمان و در تعاملاتی جمع‌ناپذیر⁴² وجود دارند، به‌گونه‌ای که یکدیگر را فعال یا مقید می‌سازند و حداقل بر یکدیگر اثر می‌گذارند. با تأملی دوباره درباره‌ی پدیده‌ی بستن پاهای زنان در چین می‌توانیم ببینیم که به‌لحاظ هستی‌شناختی، ساختار استخوان‌بندی-عضلانی پای انسان و فرایندهای زمان‌مند⁴³ توسعه و رشد، بر این کردار معین تقدم دارند. ساختارهای یادشده به هیچ‌رو این کردار مشخص را تعیین نمی‌کنند، بلکه صرفاً آن را ممکن می‌سازند.

من بر این باورم که ساختارهای روان‌شناختی متعین‌پویش جنسی از یک‌سو از دل ساختاربخشی سیستم‌های عصبی انسان (و امکاناتی که عرضه می‌کنند) پدیدار می‌شوند، و از سوی دیگر از دل نظام‌های نمادین (س مبولیک) فرهنگ‌های انسانی. اگر این درک درست باشد، چنین برآیندی از دو ساختار هم‌زیست⁴⁴، که خودشان در سطوح کاملاً متفاوتی جای دارند، نشان می‌دهد که لایه‌مندی هستی‌شناسانه به‌طور سراسری سلسله‌مراتبی نیست (Collier, 1994: 132). به بیان دیگر، انسان‌ها به‌سان گونه‌ای (species) تحول یافته‌اند که عواطف جنسی آنها می‌تواند با نمادها و نشانه‌های روابط قدرت جنسیتی‌شده⁴⁵ پیوند بیابد. اینکه این پدیده دقیقاً چگونه حادث گشته، به شیوه‌های مختلفی نظریه‌پردازی شده است؛ برای مثال، از طریق روان‌کاوی و روان‌شناسی انسانی⁴⁶، که هر کدام انواع مختلفی از سازوکارها را پیش‌نهاده می‌کنند.

واقعیت جنس

با معرفی و توضیح برخی مفاهیم و تمایزات رئالیسم انتقادی، اکنون می‌توانم طرحی از نظریه‌ی رئالیستی انتقادی درباره‌ی جنسیت ترسیم کنم. فمینیست‌های پست‌مدرن گاه و بی‌گاه به یکی از آماج‌های انتقادی محبوب‌شان اشاراتی می‌کنند: «تمایز زیربنا-روبن»، مقوله‌ای که از دید آنها بی‌اعتباری‌اش آشکارا معلوم است. از نظر ریتا فلسکی (Rita Felski) بیشتر اندیشه‌های پسا‌ساختارگرایانه خود در تقابل میان سطح و عمق گرفتارند.⁴⁷ (1997:17). یک نظریه‌ی رئالیستی انتقادی درباره‌ی جنسیت در حقیقت ساختارهایی را

42. non-additive

43. diachronic

44. co-existing

45. gendered power relations

46. humanistic psychology

در سطوح پایین‌تر شناسایی می‌کند («پایه» یا «عمق»⁴⁷) و به روشی غیرتقلیل‌گرا به جستجوی توضیحاتی برمی‌آید تا نشان دهد که چگونه این ساختارها امکاناتی را در سطوح بالاتر («روبنا» یا «سطح»⁴⁸) مشروط و مقید می‌سازند. نظریه‌ی رئالیسم انتقادی این خطا را مرتکب نمی‌شود که روبنا را تجلی‌های صرف زیربنا فرض کند، و یا اینکه رابطه‌ی علیتی را به‌طور تغییرناپذیری یکسویه در نظر بگیرد. تمایز برآمده از فمینیسم «مرحله‌ی دوم»⁴⁹ میان جنس و جنسیت، که بیشترین نقدها بر آن وارد شده، نقطه‌ی خوبی برای شروع بحث است.

نزد برخی از فمینیست‌های پست‌مدرن تفاوت جنسی به قاطع‌ترین وجهی واقعی است، اما این تفاوت باید به‌سان امری گفتمانی درک شود، نه مادی (Felski, 1997). از دید آن‌ها، کردارها و رویه‌های جنسیتی تکرارپذیر موجب «تفسیرهای بنیادی»⁵⁰ از تن به مثابه‌ی ماده می‌شوند. تفاوت جنسی فراتر از گفته‌انی⁵¹، پندار توهم‌آمیزی است که بدون آن نمی‌توانیم زندگی کنیم یا فکر کنیم. «جنس» بخشی از یک رویه‌ی تنظیمی است که بدن‌هایی را تولید می‌کند که بر آنها حکمرانی می‌کند (Butler, 1993: 1). این دوگانه‌انگاری‌های پایدار و شگفت‌انگیز از کجا می‌آیند؟ ناچاریم به «قانون پدر»⁵² در روانکاوی لکانی بازگردیم تا این «زیربنا» (base) را درک کنیم.

نزد دیگر فمینیست‌های پست‌مدرن (و همین‌طور باتلر که گاهی در این جبهه می‌ایستد) بدن‌های زن و مرد در حقیقت تمایز یافته (differentiated) هستند. آنها به‌لحاظ میزان چربی اضافی زیرپوستی، پهنای لگن، پراکندگی مو، شکل درونی و بیرونی اندام‌های تناسلی، تعداد کروموزوم‌های X و Y و غیره متفاوتند. اما در نظریه‌ی جنس تفاوت‌هایی نه‌لایه‌مند هستند و نه از جهات دیگر نظریه‌پردازی شده‌اند. این یک مفهوم‌پردازی رئالیستی است، اما از نوع تجربه‌گرا و فعلیت‌گرای آن. مقوله‌بندی⁵³ چنین تفاوت‌هایی به «مردانه» و «زنانه» امری دل‌بخوایی تلقی می‌شود، که با تقسیم‌کردن انسان‌ها بر مبنای اینکه آیا آنها نرمه‌ی گوش متصل یا غیرمتصل دارند قابل مقایسه است. در این معنا، این رویکرد با نادیده‌گرفتن دسته‌ای از امور یا برجسته‌کردن دل‌بخوایی مواردی مبهم و عمل‌کردن بر مبنای آنها، فهم اجتماع را حول چنین تمایزاتی سامان می‌دهد.

بر این اساس، از منظر رویکرد فوق، تمایزگذاری میان «مردان» و «زنان» امری است که تماماً به‌طور اجتماعی شکل گرفته است، زیرا هیچ جنبه‌ای وجود ندارد که بتوان بر مبنای آن این دو گروه را به‌طور

47. the „base“ or „depth“

48. the 'superstructure' or 'surface'

49. به نظر می‌رسد که در اینجا نویسنده برای اشاره‌ی کنایه‌آمیز به موج دوم فمینیسم (second-wave feminism)، عبارت «مرحله‌ی دوم» (second stage) را به کار می‌گیرد، که خود ارجاعی است به کتاب معروف بتی فریدان با همین نام (The Second Stage)، که در سال ۱۹۸۱ انتشار یافت و توجهات و بحث‌های زیادی برانگیخت. [م.]

50. constitutive constructions

51. extra-discursive sexual differences

52. law of the father

53. categorisation

قابل اتکابی از یکدیگر باز شناخت. زنان سبیل دارند، مردان سرطان سینه می‌گیرند و انبوهی از تظاهرات و نشانه‌های فرضی، که فاقد هرگونه بنیان و اساسی در پس خود هستند. برای مثال، هاوکس‌ورث (Hawkesworth) چنین ادعا می‌کند که روایت‌های جنسیتی (او دیدگاه‌های مربوط به تفاوت جنسی را نیز در همین دسته جای می‌دهد) «افسانه‌هایی تمامیت‌گرا»⁵⁴ هستند که وحدت کاذبی از عناصر ناهمسان ایجاد می‌کنند ...»، که «در دنیای پست‌مدرنی که در آن [مقوله‌های] بدن، جنس و سکسوالیته به‌سان برساخته‌هایی اجتماعی درک می‌شوند، حرفی برای گفتن ندارند.» (1997: 651-2).

این دسته از متفکران چنین استدلال می‌کنند که جنس مانند [مقوله‌ی] «نژاد» است و باید همانند آن برای اشاره به ناجور بودن‌اش در گیومه⁵⁵ آورده شود. «نژاد» در معرض رشت‌های از تفاسیر مختلف بوده است، تفاسیری شامل عناصری ناهم‌خوان و فاقد هرگونه محتوای درون‌زاد⁵⁶. «نژاد»، بر حسب اصطلاحات رئالیسم اجتماعی، یک تجرید بد⁵⁷ است، که به‌لحاظ نظری گمراه‌کننده است (Sayer, 1992, Danermark, 2002). اما تمایزات در رنگ‌دانه‌های پوستی به‌قدر کافی واقعی هستند و همچنین است‌دیگر نشانه‌های «نژاد» در سطح تجربی. با این حال، در یک سطح ساختاری عمیق‌تر، نژادهای گسسته و مجزا وجود ندارند. برخلاف انگاره‌های نژادگرایی علمی⁵⁸، تفاوت‌های زادمونی⁵⁹ [مبتنی بر سرشت موروثی یا ژنتیکی] در میان این گروه‌ها، کمتر از تفاوت‌های موجود در درون هر یک از گروه‌هاست. «مقوله‌ی نژاد بسیار بیش از آنچه به علم مربوط باشند، با سیاست پیوند دارند (Carter, 2000:3). استدلال علیه اعتبار هستی‌شناسانه‌ی دسته‌بندی‌های نژادی این است که آنها یک وحدت کاذب را بر گروه‌هایی از انسان‌ها که در حقیقت ناهمگون هستند، تحمیل می‌کنند و اینکه آن‌ها با بدترین دلایلی چنین کاری را انجام می‌دهند.

کارتر (Carter)، که یک رئالیست اجتماعی است، چنین استدلال می‌کند که به‌دلیل عدم وجود چیزهایی از قبیل نژاد، کاربرد جامعه‌شناختی این اصطلاح برای ارجاع به باورها و گفتمان مربوط به نژاد، و مناسبات و رویه‌های اجتماعی‌ای که بر حسب نژاد درک می‌شوند، بسیار گمراه‌کننده است. (Carter, 2003). پس‌اساختارگراها نیز به‌طور مشابهی استدلال می‌کنند که تمامی بحث‌های مربوط به جنسیت بلید از ایده‌های مرتبط با جنس تفکیک شوند، یا به‌طور جایگزین، جنس باید همچون مقوله‌ای برساخته‌ی جنسیت دیده شود. «آن چیزی که به‌واقع ادامه می‌یابد»، تماماً درون گفتمان جای دارد. با این حال، جنس

54. totalising fictions

55. Scare quotes

56. intrinsic significance

57. a bad abstraction

58. scientific racism

59. genotypical

زادمون (genotype) بخشی از آرایه‌ی ژنتیکی و موروثی یک سلول و بنابراین یک ارگانسیم یا یک موجود زنده است و یکی از سه فاکتور تعیین‌کننده‌ی برخی خصلت‌های بیرونی مشهود و شاخص (phenotype) آن ارگانسیم محسوب می‌شود؛ دو فاکتور دیگر عبارتند از شرایط محیطی و عوامل اپی‌ژنتیک (epigenetic)، که به بخشی از خصلت‌های مشهود ارگانسیم مربوط می‌شوند که در عین موروثی بودن، رد و نشانی بر آرایش دی. ان. آ. به جای نمی‌گذارند. [م.]

همانند «نژاد» نیست. انسان‌ها به‌مثابه‌ی موجوداتی جنسی تحول یافته‌اند، و علامت‌ها و نشانه‌های جنس نه پیوندنیافته (unrelated) هستند، و نه هم‌وزن و هم‌ارز.

تقریباً ۹۹.۶ درصد از تمام انسان‌ها به لحاظ زیست‌شناختی زن یا مرد به دنیا آمده‌اند. از آنجا که فرآیندهای متعددی در رشد جنسی دخیل‌اند، قوانین علمی با قابلیت پیش‌بینی صد-درصدی عمل نمی‌کنند. ... هایپوسپادیاس⁶⁰ (Hypospadias)، وضعیتی که در آن دهانه‌ی مجرای ادرار مرد در امتداد زیرین آلت تناسلی وی رشد می‌کند، هنگامی توضیح‌پذیر می‌شود که خاستگاه بافتی مشترک⁶¹ تمام اندام‌های تناسلی تصدیق گردد. این وضعیت نشان‌گر کمبود هورمون‌هایی است که برای تبدیل بالقوه‌گی زیست‌شناختی اندام‌های تناسلی جنینی⁶² به یک آلت مردانه ضروری هستند. به‌بیان دیگر، هایپوسپادیاس یک آلت مردانه با مجرای ادراری زنانه است. ... بنابراین، پدیده‌ی اینترسکسوالیته⁶³ بازتابی از ساختار علیتی جنس است؛ ساختاری واقعی که به‌طور درونی و بنیادی بدن‌های زن و مرد را به هم مرتبط می‌سازد، در همان حال که تفاوت‌های آن دو را نیز توضیح می‌دهد. این امر، تأثیر یک نوع «مقاومت» در برابر یک گفتمان، یا تأثیر یک آشفتگی بی‌قاعده و یا حتی یک پیوستار نیست. ... (هول، Hull، در دست انتشار، تاکیدات از نویسنده است).

هول اشاره می‌کند که جنس ژنتیکی⁶⁴ نمی‌تواند (در این زمان) تغییر داده شود. با بیانی هستی‌شناسانه، جنس ژنتیکی در سطح زیرین‌تری از اثرات نوعی پدیداری‌اش⁶⁵ جای دارد (اثراتی که فاکتورهای اکولوژیکی هم در آن سهم دارند). نویسندگان پست‌مدرن به‌طور وسیعی در مورد اینترسکسوالیته اغراق می‌کنند و خصوصیات جنسی را به‌غلط خصوصیات پیوسته جلوه می‌دهند، به‌جای اینکه آن‌ها را به‌منزله‌ی خصوصیات که به‌طور دو-ریختی⁶⁶ توزیع شده‌اند، درک کنند؛ به‌رغم گوناگونی‌ها و هم‌پوشانی‌هایی که در هر سویه‌ی معین وجود دارد.

آیا وجود این تنوعات و گوناگونی‌ها به این معناست که تمایز جنسی واقعی نیست؟ باز هم فمینیست‌های پست‌مدرن در مقایسه با دیگران استانداردهای بالاتری برای طبقه‌بندی دارند. هاوکس‌ورث معتقد است که زنان و مردان، «انواع طبیعی⁶⁷» نیستند، زیرا مجموعه‌ای از خصیصه‌هایی که هر یک از اعضای این دو گروه واجد آن باشند وجود ندارد (1997). از یک چشم‌انداز رئالیستی، «انواع طبیعی» به این دلیل چنین نامیده

60. عارضه‌ی مادرزادی پیشاب‌راه که عمدتاً در مردان رخ می‌دهد [م].

61. common tissue origin

62. biopotential fetal genitalia

63. intersexuality

64. genetic sex

65. phenotypical effects

ترکیبی از خصلت‌های مشهود یا پدیداری زیر معرف فنوتایپ (phenotype) یک ارگانسیم هستند: ریخت‌شناسی (morphology)، رشد و توسعه (development)، ویژگی‌های بیوشیمیایی و فیزیولوژیک، رفتار (behavior)، و محصولات رفتار (نظیر لانه‌ی یک پرنده). [م].

66. dimorphically

67. natural kinds

می‌شوند که به ما چیزهایی درباره‌ی ساختارهای علیتی جهان می‌گویند. خصیصه‌های به‌لحاظ علیتی مهم به‌طور تصادفی توزیع می‌شوند، اما به‌شیوه‌ای که حضور برخی از خصیصه‌ها حضور دیگر خصیصه‌ها را محتمل‌تر می‌سازد، زیرا خصیصه‌های زیرین مشترکی وجود دارند که حامل این گرایش‌اند که دسته‌های چندگانه‌ای از ویژگی‌ها⁶⁸ را حفظ کنند. (Keil, 1989:43). کودکان بیولوژیکی هرگز نمی‌توانند معیارهای ذات‌گرایانه‌ی متفکرین پست‌مدرن را برآورده سازند (Boyd, 1992). زیست‌شناسی آشفته و پیچیده است و قاعده‌مندی‌های آن بیشتر به شکل گرایش‌ها تجلی می‌یابد، نه در شکل قوانین [ثابت و مشخص]. درخصوص تفاوت جنسی، این گرایش‌ها قوی هستند: «تقسیم بدن‌ها به دو جنس بر اساس مشخصات مبتنی بر ژنتیک و وراثت (genotypical) و مشخصات مبتنی بر خصلت‌های مشهود شاخص (phenotypical)، گونه‌ها و هزاره‌ها را در می‌نوردد» (Hull، در دست انتشار). بنابراین، تفاوت جنسی یک «تجربید خوب»⁶⁹ است. برخلاف دیدگاه پیروان نظریه‌ی واسازی، تفاوت جنسی مشخصه‌هایی را کنار هم می‌آورد که به‌طور درونی با هم پیوند دارند، و پیوندهای مورد بحث واقعی و بنیادی هستند، نه صرفاً پیوندهایی صوری (Danermark 2002). تفاوت جنسی همچنین به‌لحاظ اجتماعی معنادار است. این معنا یک ویژگی برآیندی⁷⁰ جوامع بشری است، با توجه به انواع و اقسام موجودات جنسی‌شده و مهلکی (mortal) که انسان‌ها هستند. درحالی‌که مقوله‌ی «نژاد» می‌تواند ابطال گردد و اعتبارش را به‌عنوان ابزاری برای طبقه‌بندی از دست بدهد، اما چنین چیزی در مورد تفاوت جنسی صادق نیست. نسبتاً ساده است که جهانی بدون «نژادها» و نژادگرایی را تصور کنیم؛ اما دشوار است جهانی را تصور کنیم که در آن تفاوت جنسی چنان به‌لحاظ اجتماعی بی‌معنا و کم‌اهمیت باشد که در آن هیچ نظم جنسی-جنسیتی⁷¹ وجود نداشته باشد. ابزارهای بازتولید جنسی [اندام‌های تناسلی] احتمالاً همیشه یک خصلت بارز جوامع بشری باقی می‌مانند، ابزارهایی که به‌طور متفاوتی نهادینه شده‌اند، اما همواره در نظم‌های نمادین‌شان به‌طور عمیقی معنادار هستند. شاید اگر انسان‌ها دویست سال زندگی می‌کردند و زندگی جنسی بالغ و مولدشان فقط یک هشتم از دوره‌ی زندگی‌شان دوام داشت، مباحث جنسیتی از اهمیت بسیار کمتری برخوردار می‌شد و هویت جنسیتی یک پدیده‌ی گذرا می‌شد، که در پایان دوره‌ی مولد بی‌اهمیت تلقی می‌شد، همچنان که هویت شغلی-حرفه‌ای برخی کارگران در دوره‌ی بازنشستگی آنان فاقد اهمیت می‌شود. ممکن است چنین باشد که تفاوت جنسی در دومین سده‌ی این زندگی طولانی فرضی هم اهمیت خود را حفظ کند، چون آسیب‌پذیری نسبت به برخی بیماری‌ها را تحت‌تاثیر قرار می‌دهد؛ اما به‌جز این، تأثیری بر رویه‌های اجتماعی بر جای نمی‌گذارد. با این حال، حتی چنین آزمایش‌های ذهنی غیرمعمول نیز یک دنیای اجتماعی بدون جنس (و بنابراین بدون جنسیت) را به‌عنوان بخشی از پایه‌های سازمان اجتماعی باورپذیر نمی‌سازند.

68. clusters of features

69. a good abstraction

70. emergent

71. sex-gender order

جنس و جنسیت

یک خصلت مثبت تمایز جنس - جنسیت⁷² آن است که لایه‌مندی واقعیت را تصدیق می‌کند. تفاوت جنسی امری واقعی، و بخشا برون‌گفتمانی است. اثرات مادی آن در درون فرهنگ‌ها و در گذر زمان نسبتاً (هرچند نه تماماً) پایدار هستند. بدن‌های به‌لحاظ جنسی تمایز یافته‌ی ما نقش‌های تناسلی (بازتولیدی) مختلفی را برای زنان و مردان ایجاد می‌کنند و امکان‌های جنسی متفاوتی برای آنها خلق می‌کنند (معروف‌تر از همه، ارگاسم‌های چندگانه‌ی زنان)، و به‌همین منوال آنچه ما می‌توانیم انجام دهیم را محدود می‌سازند. پسران کوچک کشف می‌کنند که فاقد زهدانی هستند که در آن جنین‌نوزاد رشد می‌کند، و اینکه آنها هیچ‌گاه پستانی که با آن کودکان را شیر بدهند نخواهند داشت. دختران کوچک کشف می‌کنند که آنها نمی‌توانند ایستاده بی‌آنکه پاهای‌شان خیس شود ادرار کنند. با این حال، ما نیاز داریم که میان نیروهای علیتی تن‌های جنسی‌شده (sexed bodies) از یک سو، و دو-ریختی‌بودن جنسی⁷³ از سوی دیگر تمایز بگذاریم.

دو-ریختی‌بودن جنسی، خصیصه‌ای از جهان بشری است که همه‌ی جوامع با آن سروکار دارند. اخیراً جامعه‌شناسان میان تفاوت مادی بدن‌ها (جنس)، و فهم فرهنگ‌ی از آن و نظم اجتماعی حول آن (جنسیت) تمایز قائل شده‌اند. یک نویسنده‌ی رئالیست تمام‌عیار این مسأله را چنین بیان می‌کند: «جنسیت ساختار مناسبات اجتماعی است که حول قلمرو بازتولید (زاد و ولد) تمرکز می‌یابد، و نیز در بردارنده‌ی مجموعه‌ای از رویه‌هایی است که (تحت حکمرانی لین ساختار) تمایزات تناسلی / بازتولیدی⁷⁴ را وارد فرایندهای اجتماعی می‌سازند» (Connell, 2002:10). یا آن‌چنان که کانل به‌طور خودمانی‌تری بیان می‌کند: «جنسیت مربوط به آن است که جوامع انسانی به چه نحوی با تن‌ها برخورد می‌کنند، به‌ویژه با تفاوت بازتولیدی / تناسلی». او در عین حال، متاثر از پس‌اساختارگرایی، مفهوم لایه‌مندی هستی‌شناختی را رد می‌کند.

از منظر فوق، جنسیت به ساختارهای تنانه⁷⁵ و فرآیندهای تناسلی انسان⁷⁶ ارجاع می‌دهد. این ساختارها و فرآیندها یک «زیربنای بیولوژیکی»، در معنای یک سازوکار طبیعی دارای پیامدهای اجتماعی، تشکیل نمی‌دهند. بلکه آنها بر سازنده‌ی یک قلمرو⁷⁷ هستند، پهنه‌ی تنانه‌ای که امر اجتماعی در آن رخ می‌دهد،

72. sex-gender distinction

73. sexual dimorphism

اصطلاح «دو-ریختی‌بودن جنسی» ناظر بر وضعیتی است که در آن دو جنس از یک گونه (species) معین، فراتر از تفاوت‌های موجود در اندام‌های جنسی‌شان، واجد خصلت‌های متفاوت دیگری هم باشند [م].

74. reproductive

75. bodily structures

76. processes of human reproduction

77. arena

که یکی از آن‌ها خلق مقوله‌های «زنان» و «مردان» است (و نیز سایر مقوله‌های جنسیتی که یک جامعه‌ی معین آن‌ها را برجسته می‌سازد) (Ibid. 48).

برای من اما دشوار است که این مقوله را به‌سان چیزی که در یک «پهنه‌ی تنانه» رخ می‌دهد درک کنم، نه به‌عنوان چیزی که به آن پهنه ارجاع می‌دهد. شک دارم که کلنل همانند پسااختارگراها فاصله‌ی محتاطانه‌ای از خوانش‌های لایه‌مند گرفته باشد، زیرا او به درستی نسبت به جبرگرایی زیست‌شناختی⁷⁸ واهمه دارد. در واقع، بازشناسی تفاوت جنسی به‌منزله‌ی یک «سازوکار طبیعی» نیازمند جبرپاروی یا تقلیل‌گرایی نیست. بنا به همان دلایلی که کانل و بسیاری دیگر شرح داده‌اند، دیدگاه‌هایی که جنسیت را همچون تجلی یا بازتابی از دو-ریختی‌بودن جنسی تلقی می‌کنند، آشکارا برخطا هستند. شکل‌بندی‌های جنسیتی به‌طور چشم‌گیری به لحاظ فرهنگی متغیرند. اما آنچه که این شکل‌بندی‌ها حفظ می‌کنند (و خود کانل علیه مقوله‌ی «تصادف رادیکال»⁷⁹ مورد ادعای پسااختارگرایانی چون هاوکس‌ورث و باتلر بر آن اصرار می‌ورزد) آن است که آن‌ها به تفاوت جنسی ارجاع می‌دهند.

«آنچه یک ساختار نمادین را -به جای هر ساختار دیگری- به یک ساختار جنسیتی بدل می‌کند این واقعیت است که نمادها و نشانه‌های مستقیم یا غیرمستقیم به رابطه‌ی تناسلی⁸⁰ میان زنان و مردان ارجاع می‌دهند» (Connell, 2002:38) -به نظر می‌رسد که کانل نمی‌خواهد نظام نمادین را به‌منزله‌ی «تأثیری اجتماعی» از مرجع (مورد اشاره‌ی) آن ببیند، احتمالاً به این دلیل که تفاوت تناسلی⁸¹ و دو-ریختی‌بودن جنسی با بسیاری از اشکال متفاوت نظم جنسیتی سازگار هستند. افزون‌بر این، نشان خواهیم داد که دو-ریختی‌بودن جنسی یک شرط علیتی⁸² برای نظم‌های جنسیتی‌ای است که پیرامون خود می‌شناسیم.

تفاوت جنسی در حقیقت سازوکاری طبیعی است؛ به این معنا که نیروهای علیتی متفاوت ولی مرتبط تن‌های جنسی‌شده‌ی زنان و مردان، هنگامی که به‌شیوه‌هایی معین وارد تعامل می‌شوند، نیروهایی برآیندی برای بازتولید (زادوولد) هستند. اگر انسان‌های زن در اثر تماس جنسی مولد با انسان‌های مرد آبتن گردند، می‌توانند کودکانی به دنیا بیاورند و از بدن‌های خود آن‌ها را تغذیه کنند (و در جوامع دارای فناوری‌های پیشرفته، آن‌ها همچنین می‌توانند به شیوه‌های دیگری صاحب فرزند شوند، که با هم به تفاوت جنسی و خصلت‌های آن وابسته است). معانی و دلالت‌های این امر، همان‌گونه که بسیاری از پژوهش‌های مربوط به جنسیت نشان داده‌اند، وابسته به بستر فرهنگی و اجتماعی است («بستر» - context) - ناظر بر دیگر سازوکارهایی است که به‌طور موازی عمل می‌کنند). در یک جامعه‌ی دارای

78. biological determinism

79. radical contingency

80. reproductive relationship

81. reproductive difference

82. causal condition

فناوری‌های بسیار پیشرفته با امکانات مناسب تغذیه‌ی مصنوعی (بدون شیر مادر) و دسترس‌پذیری وسایل جلوگیری از بارداری، تفاوت تناسلی به‌طور متفاوتی درک خواهد شد، در مقایسه با جامعه‌ای که در آن غذای مخصوص نوزاد و کاندوم در دسترس نیستند و یا اکثریت مردم توان مالی خرید آن‌ها را ندارند، و یا به‌دلایل فرهنگی از کاربست آن‌ها منع می‌شوند.

نظم‌های جنسیتی در بردارنده‌ی بازنمایی‌های اجتماعی تفاوت جنسی هستند. آن‌ها نمی‌توانند مس‌تقیما از نیروهای علیتی واقعی مربوط به تن‌هایی که به‌طور متفاوتی جنسی شده‌اند⁸³ (نیرو‌هایی که البته تحت تأثیر رویه‌های جنسیتی قرار دارند) بازشناسی شوند (Sayer, 2000). تفاوت جنسی تنها یکی از سازوکارهای متعددی است که در تولید بسیاری از نظم‌های متنوع جنسیتی همکاری می‌کنند و احتمالاً بهتر است به‌عنوان نوعی «سازوکار پس‌زمینه‌ای»⁸⁴ یا یک شرط علیتی دیده شود. در معنایی که هیوم -تحت عنوان «اتصال پایدار»⁸⁵ - از علیت عرضه می‌کند، تفاوت جنسی نهاد ازدواج یا هر شکل تاریخی ویژه‌ی آن را «موجب» نمی‌شود، همچنان که قواعد منع‌کننده یا مجازدارنده‌ی هم‌جنس‌گرایی را نیز «موجب» نمی‌شود.

اما در معنای رئالیستی انتقادی، تفاوت جنسی سازوکاری است که در رشد و توسعه‌ی چنین نهادها و قوانینی مشارکت می‌کند. تنها بدین دلیل که تفاوت جنسی یک سازوکار «پایه‌ای» سطح زیرین است، کارکردهای آن با بسیاری از روش‌های سامان‌بخشی (قاعده‌بندی) زادوولد و سکسوالیته سازگار می‌شوند. اینکه تفاوت جنسی را یک «زیربنا» بنامیم، برخلاف آنچه که کلنل و دیگران ظاهراً از آن واهمه دارند، به‌معنای آن نیست که به آن نیروی تعیین‌بخش بزرگ‌تر و تمام‌کننده‌ی نسبت می‌دهیم، یا ناظر بر این مدعا نیست که سازوکار تفاوت جنسی از سازوکاری در سطح بالاتر تأثیرپذیر نیست؛ بلکه صرفاً به معنای آن است که این سازوکار را نسبت به انبوه ساختارهای روبنایی شکل‌دهنده به نظم جنسیتی (ساختارهایی که از عوامل فرهنگی تأثیر می‌پذیرند)، در پایین‌ترین سطح [علیتی] قرار می‌دهیم. تفاوت جنسی تعیین‌کننده‌ی جنسیت نیست، همچنان که جنسیت نیز قابل تقلیل به جنس نیست.

سطوح جنس و جنسیت

به‌عنوان نتیجه‌گیری باید گفت تفاوت جنسی در معنای تفکیک اکثریت انسان‌ها به مردان و زنان، و اقلیتی از انسان‌ها به اشکال واضح میان‌جنسی⁸⁶، از دو جنبه‌ی زیر اساسی است. نخست آنکه، میان ویژگی‌های برآیندی (پدیداری) تن‌های زنانه و مردانه، و ظرفیت‌های فیزیکی و آسیب‌پذیری‌های آنها تفاوت‌هایی

83. differently sexed bodies

84. background mechanism

85. constant conjunction

86. intelligible intersexed forms

واقعی وجود دارد. برای پرهیز از سوءتعبیر، اجازه دهید یادآوری کنم که ما اینجا از گرایش‌ها صحبت می‌کنیم، و نه امور اجتناب‌ناپذیر؛ یعنی گرایش مردان به عضلانی‌شدن بیشتر، و گرایش زنان به عادت ماهانه و قابلیت آنان برای شیردادن نوزاد در شرایطی معین، آسیب‌پذیری میانگین بیشتر برای جنین پسر و چیزهایی از این قبیل. سازوکارهای دیگر، مانند تمایزات جنسیتی در توزیع خوراک یا میزان تمرین‌ها و فعالیت‌های جسمانی می‌توانند این گرایش‌ها و پیام‌دهای یادش‌دهی آنها را متوقف سازند. دوم اینکه، تفاوت جنسی مرجع بسیاری از روش‌های مفهومی و پردازشی جنسی شده است؛ بازنمایی‌هایی که نظم‌های جنسیتی متنوع را موجه می‌سازند. تفاوت جنسی می‌تواند به شیوه‌های بسیار مختلفی فهمیده شود. تن‌های زنان را می‌توان شبیه به تن‌های مردان (اما با آلت‌های تناسلی وارونه‌شده)، یا کاملاً متفاوت از آنها دید (Helliwell, 2000). تجاوز می‌تواند پیامدی گریزناپذیر از تفاوت جنسی، و یا به‌مثابه‌ی امری غیرقابل تصور⁸⁷ دیده شود (New, 2003). این بازنمودهای متفاوت، تفاسیر و برساخته‌هایی اجتماعی هستند، اما:

ما باید استعاره‌ی برساختن (construction) - را جدی تلقی کنیم: تلاش‌های معطوف به برساختن تنها زمانی موفقیت‌آمیز خواهند بود که به‌قدر کافی ویژگی‌های مصالحی که به‌کار می‌برند را مورد توجه قرار دهند. ... این ویژگی‌ها در هر مقطع زمانی معین مستقل از برسانندگان [یا مفسران] هستند: آنها صرفاً محصول خیالات واهی⁸⁸ نیستند ... برساخته‌های اجتماعی ممکن است ناکام بمانند، یا تنها بخش‌به‌موفقیت نائل شوند (Sayer, 2004: 18).

در این معنا، این ویژگی‌های «نسبتاً مستقل» ناظر بر بدن‌هایی هستند که به شیوه‌های متفاوتی جنسی شده‌اند، و نیز ناظر بر رابطه‌ی میان آنها هستند. بدن‌ها انعطاف‌پذیرند، اما تنها تا حدی معین. اساسی بودن تفاوت جنسی به‌سان یک واقعیت، به‌خودی‌خود دلایلی برای همبستگی میان مردان یا همبستگی میان زنان فراهم نمی‌آورد.

در سطحی بالاتر، با ساختارهای اجتماعی و فرهنگی نظم جنسیتی مواجه می‌شویم، که هر دو از دل خصلت‌های زیست‌شناختی جمعیت‌های انسانی برمی‌آیند (پدیدار می‌شوند) و در شکل‌های مشخص خود به‌طور تاریخی تعیین می‌یابند (Connell 1987). درون نظم‌های جنسیتی، در طی زمان و در میان بسیاری از فرهنگ‌های دنیا، زنان به‌طور هنجاری به گستره‌ی کار «تولید آدم‌ها»⁸⁹ تخصیص داده می‌شوند. معنای این امر برای (انواع مختلفی از) زنان، مردان، و کودکان به‌طور عظیمی متفاوت است، هم‌چنان که عقاید و باورهایی که چنین هنجارهایی را توضیح می‌دهند، توجیه می‌کنند، و تعیین می‌کنند نیز بسیار متنوع‌اند. تفاوت جنسی یکی از شروط علیتی برای هر شکلی از تقسیم کار جنسی است، خواه برابری خواه و خواه ستمگر، چه جداسازی‌شده و چه منعطف نسبت به جنسیت؛ و از این رو، برای توضیح اشکال معینی که

87. unthinkable

88. wishful thinking

89. producing people

تقسیم کار جنسی به خود می‌گیرد ناچاریم به بسیاری از دیگر سازوکارهای دخیل در آن توجه کنیم. اما این به معنای آن نیست که تفاوت جنسی تنها به سان یک «امر کلی ملال‌انگیز»⁹⁰ بیرون از این سازوکارها قرار می‌گیرد.

روان‌شناسی انسانی، توامان از دل ساختارهای فیزیولوژیکی و اجتماعی انسان تکوین یافته است. خویشتن یا خود-بودگی⁹¹ ما از امکانات نهفته در سیستم عصبی مرکزی ما شکل یافته و پدیدار شده است، که در برخوردهای عملی ما با جهان فیزیکی و اجتماعی، به سان هستی‌های پیکریافته⁹² شناخته می‌شود (Archer, 2000). ما، به عنوان هستی‌هایی با ظرفیت‌ها و نیازهای معین، از طریق تصورات (و نیز حس کردن و عمل کردن)، به آنچه در زندگی با آن مواجه می‌شویم پاسخ می‌دهیم. تاجایی که جنسیت (از میان سایر چیزها) همچون مقوله‌ای توضیح‌گر به ما عرضه گردد، برای دریافتن معنای آن به همه‌ی منابع مختلف اطرافمان در می‌آویزیم. درک و پاسخ ما نسبت به این مقوله، و پاسخ‌های دیگران به پاسخ ما، موقعیت‌های جدیدی خلق می‌کنند که متضمن پاسخ‌ها و واکنش‌های بیشتری است. در این فرآیند تکرارپذیر ما به تدریج خودمان را به مثابه‌ی موجوداتی جنسیت‌مند (gendered) تصور و تجربه می‌کنیم: جنسیت به بخشی از آن چیزی بدل می‌شود که آرچر (Archer) آن را «گفتگوی درونی ما» نام می‌نهد (همان منبع). نحوه‌ای که این امر در تاریخچه‌ی شخصی ما روی می‌دهد، تمایل یا فقدان تمایل ما برای تغییر در نظم جنسیتی را متأثر می‌سازد.

فمینیست‌ها مانند همه‌ی فعالین اجتماعی به دنبال تغییر هستند. در هر یک از سطوحی که از آنها بحث کردیم، برخی از تغییرات امکان‌پذیر اند (درحالی‌که برخی دیگر ناممکن‌اند)، از جمله تفاوت جنسی بیولوژیکی که نسبتاً بادوام است. دو پرسش حیاتی برای فعالین عبارتند از: «چه چیزی ممکن است؟» و «ما چه می‌خواهیم؟». فارغ از اینکه تغییرات مطلوب چه هستند، برای ایجاد این تغییرات نیازمند استراتژی و تاکتیک هستیم، چون عمل سیاسی خود امری لایه‌مند است. برای اینکه بتوانیم استراتژی موثری تدوین کنیم، می‌باید تا جای ممکن به شناخت بیشتری از سازوکارهای علیتی دخیل در همه‌ی سطوح، و نیز روابط میان این سازوکارها، دست پیدا کنیم. داعیه‌های علیتی در واقع مطالباتی برای قدرت هستند: قدرت ممکن‌سازی تغییرات مورد نظر، که از فهمی بسنده نسبت به پیوندهای واقعی علیتی برمی‌آید؛ چنین داعیه‌هایی از آنجا که خطا پذیرند، به طور گریزناپذیری مخاطره‌آمیز هم هستند. اما اگر از چنین مخاطراتی سر باز بزنیم، جنبه‌ای اساسی از عاملیت انسانی خود را وا نهاده‌ایم. محدود کردن فعالیت فمینیستی به یک سطح از واقعیت اجتماعی، یا اتکا به عقاید فعلیت‌گرا⁹³ درباره‌ی علیت، شبیه آن است که هنگام بازی شطرنج بکشیم قوانین بازی «لودو»⁹⁴ را بر آن تحمیل کنیم.

90. tedious universal

91. selfhood

92. embodied beings

93. actualist ideas

94. ludo game

REFERENCES

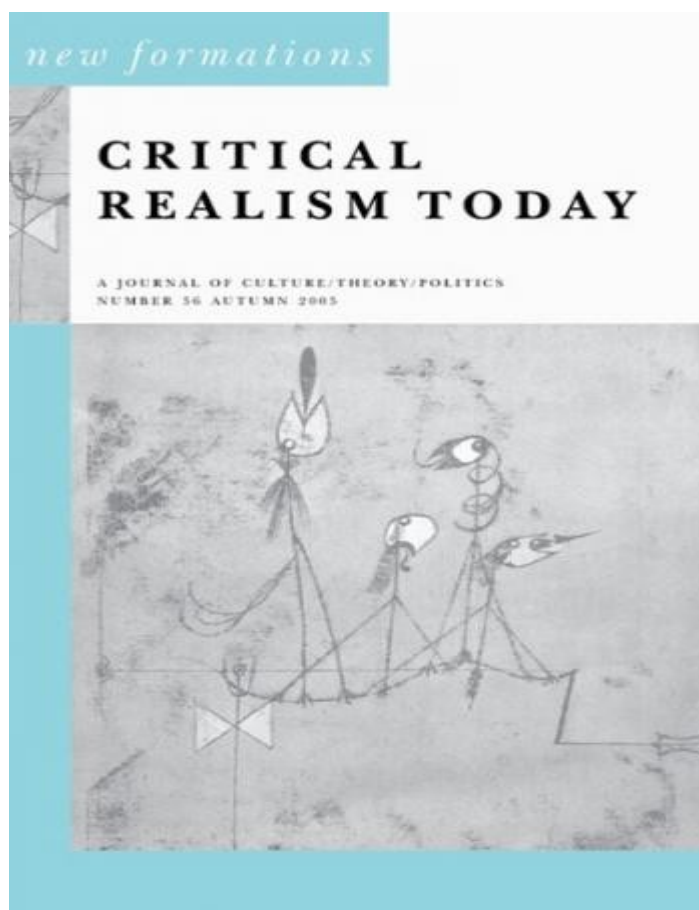
- Archer, M. (2000) *Being Human: The Problem of Agency*. Cambridge: Polity.
- Bhaskar, R. (1989) *The Possibility of Naturalism*. Hemel Hempstead: Harvester Wheatsheaf.
- Bhaskar, R. (1998) 'Philosophy and Scientific Realism'. In M. Archer, R. Bhaskar, A. Collier, T. Lawson and A. Norrie (eds) *Critical Realism: Essential Readings*. London, Routledge.
- Boyd, E. (1992) 'Constructivism, Realism and Philosophical Method'. In J. Earman (ed.) *Inference, Explanation and Other Frustrations*. Berkeley: University of California Press.
- Braidotti, R. (1997) 'Comment on Felski's "the Doxa of Difference": Working through Sexual Difference'. *Signs*, 23, 1, 21-40.
- Butler, J. (1993) *Bodies that Matter*. London: Routledge.
- Butler, J. (1995) 'Contingent Foundations'. In S. Benhabib, J. Butler, D. Cornell and N. Fraser, (eds) *Feminist Contentions: A Philosophical Exchange*. New York: Routledge.
- Carter, B. (2000) *Realism and Racism: concepts of race in sociological research*. London: Routledge.
- Carter, B. (2003) 'What race means to realists'. In J. Cruickshank (ed) *Critical Realism: The Difference it Makes*. London: Routledge.
- Collier, A. (1994) *Critical Realism: An Introduction to Roy Bhaskar's Philosophy*. London: Verso.
- Connell, R. W. (1987) *Gender and Power: Society, the Person and Sexual Politics*. Cambridge: Polity.
- Connell, R. W. (2002) *Gender*. Cambridge: Polity.
- Danermark, B. Ekstrom, M. Jakobsen, L. and Karlsson J. Ch. (2002) *Explaining Society: Critical realism in the social sciences*. London: Routledge.
- Dyke, C. J. (1988) *The Evolutionary Dynamics of Complex Systems*. Oxford: Oxford University Press.
- Felski, R. (1997) 'The Doxa of Difference'. *Signs*, 23, 1, 1-21.
- Feng, J. (1994) *The Three-Inch Golden Lotus*. Honolulu: University of Hawaii Press.
- Flax, J. (2002) 'Re-entering the Labyrinth: Revisiting Dorothy Dinnerstein's *The Mermaid and the Minotaur*'. *Signs*, 27, 4, 1047-1055.
- Fraser, N. and Honneth, A. (1998) *Redistribution or Recognition? A Political-Philosophical Exchange*. London: Verso, 1998.

بازی لودو یکی از انواع بازی‌های صفحه‌ای (board game) است که در آن حریفان از طریق تاس انداختن می‌کوشند چهار مهره‌ای که در اختیار دارند را به مقصد برسانند. این بازی با مهارت‌های تفکر استراتژیک و یا پرورش آن‌ها هم‌بسته است. [م.]

- Hawkesworth, M. (1997) 'Confounding Gender'. *Signs*, 22, 3, 653-685.
- Helliwell, C. (2000) "'It's only a penis": rape, feminism and difference'. *Signs*, 25, 3, 789-815.
- Hull, C. L. (forthcoming) *The Ontology of Sex*. London: Routledge.
- Keil, F. C. (1989) *Concepts, Kinds and Cognitive Development*. Cambridge, Mass.: MIT Press.
- Mohanty, C. (1992) 'Feminist Encounters: Locating the Politics of Experience'. In M. Barrett and A. Phillips (eds.) *Destabilising Theory: Contemporary Feminist Debates*. Cambridge: Polity.
- New, C. (1996) *Agency, Health and Social Survival*. London: Taylor and Francis.
- New, C. (1998) 'Realism, Deconstruction and the Feminist Standpoint' in *Journal for the Theory of Social Behaviour*, 28, 4, 349-372.
- New, C. (2003) 'Feminism, Deconstruction and Difference'. In J. Cruickshank (ed) *Critical Realism: The Difference it Makes*. London: Routledge.
- Preves, S. E. (2001) 'Sexing the Intersexed: an Analysis of Sociocultural Responses to Intersexuality'. *Signs*, 27, 2, 523-556.
- Sayer, A. (1992) *Method in Social Science: A Realist Approach*. London: Routledge.
- Sayer, A. (2000) *Realism and Social Science*. London: Sage.
- Sayer, A. (2004) 'Restoring the Moral Dimension: Acknowledging Lay Normativity'. Paper delivered at the British Sociological Association Conference, York, April 2004.
- Sayers, J. (1982) *Biological Politics: Feminist and Anti-Feminist Perspectives*. London: Taylor and Francis.
- Spelman, E. V. (1988) *Inessential Woman: Problems of Exclusion in Feminist Thought*. Boston, Mass.: Beacon Press.
- Weedon, C. (1997) *Feminist Practice and Poststructuralist Theory*. Oxford: Blackwell.

* * *

**Sex and Gender:
A Critical Realist Approach**



By:

Carolin New

New Fromation, Issue 56, 2005

Translated in Farsi by:

Sara Amirian

Kaargaah.net